

خانه ادیسی‌ها



■ نویسنده:
غزاله علیزاده
■ آخرین چاپ: ۱۴۰۰
■ انتشارات: توس
■ تعداد صفحات: ۶۰۸

مشهورترین اثر علیزاده است که در سال ۱۳۷۰ در دو جلد به چاپ رسید. داستان در شهری به نام عشق آباد جریان دارد. در این شهر عده‌ای آمده‌اند تا حق ستم‌دیدگان را از سرمایه‌داران و ثروتمندان بگیرند. همه ماجرای کتاب در خانه‌ای قدیمی به نام خانه ادیسی‌ها می‌گذرد. داستان رمان بیشتر حول محور چند شخصیت می‌چرخد: آدم‌هایی با ابعاد شخصیتی متفاوت و در جایگاه اجتماعی خاص خودشان...

دو منظره



■ نویسنده:
غزاله علیزاده
■ آخرین چاپ: ۱۴۰۰
■ انتشارات: توس
■ تعداد صفحات: ۵۳۶

شخصیت اصلی داستان، مرد جوانی است به نام «مهدی» که نویسنده زندگی‌اش را تا آستانه سال‌خوردگی و پیری روایت می‌کند. او چنان با ظرافت و تسلط به لحظه‌های زندگی مهدی می‌پردازد که حتی برای نویسندگان مرد هم کاری بسیار دشوار است؛ لحظه‌هایی کاملاً حسی و مردانه که از زوایای ناشناخته آدمی پرده برمی‌دارد و جالب اینکه هیچ‌یک از شخصیت‌های داستان، براساس جنسیت‌شان ارزش‌گذاری نمی‌شوند...

شب‌های تهران



■ نویسنده:
غزاله علیزاده
■ آخرین چاپ: ۱۴۰۰
■ انتشارات: توس
■ تعداد صفحات: ۶۰۰

«شب‌های تهران» داستان دختری جذاب و فریبنده را در بستری از اتفاقات بیان می‌کند. دختری که از ابتدای ورود همه را شیفته خود می‌کند و شخصیت‌های مختلف داستان، از اصلی و فرعی، همه به نوعی به او عشق می‌ورزند. باین حال این دختر آن‌چنان درگیر گرفتاری‌های روحی و غربت درونی خود است که تنهایی و آدم‌گریزی، مانع از این می‌شود که به هیچ‌یک از این شخصیت‌ها علاقه خاص نشان دهد...

آدم‌ها و رابطه‌ها

غزاله علیزاده یکی از برجسته‌ترین زنان داستان‌نویس ادبیات معاصر است

سمیرا سهرابی روزنامه‌نگار و داستان‌نویس

۲۱ اردیبهشت سال ۱۳۷۵ است که در میان سکوت و آرامش و سبزی بهاری جنگل و آسمان آبی پوشیده از ابر، زنی ۴۷ ساله، صاحب چشمانی درشت و سیاه با صورتی زیبا و ظریف، گویی چیزی را می‌جوید، زن درختی استوار را نشان می‌کند. در آن لحظه‌های تنهایی، چنان که هوای مرطوب جنگل را نفس می‌کشد، قدم می‌زند، می‌بیند و می‌شنود و به آرامشی فکر می‌کند که فاصله چندانی با او ندارد، طنابی را آن‌چنان بر شاخه درخت گره می‌زند که در قدرت اراده و تصمیم‌گیری تردیدی نمی‌ماند. آنچه که می‌خواهد تسکین جسم و روح است، یادداشتی را با کمی فاصله از خود برای آنان که در پی‌اش خواهند آمد، برای آنان که با هزار سوال در ذهن بالای پیکر بی‌جان‌شان حاضر خواهند شد و برای همان‌ها که با حیرت خاطراتش را مرور خواهند کرد و حسرت نبودنش را خواهند خورد باقی می‌گذارد. زنی که نمی‌خواست اجازه دهد ریشه‌های سرطان که مدت‌ها بود در وجودش رخنه کرده بود، بیش از این پیش‌روی کنند. سه سال رنج بیماری را تحمل کرده بود و بعد از دو خودکشی ناموفق، حال برای بار سوم با اراده و خواست خودش و گام‌های استوار عازم ادبیت می‌شد، مرگ را فراخوانده بود، همچون تمام رویاهایی که طی سال‌های پیش فرامی‌خواند و افسار بر گریزشان می‌زد و به خدمت خود درمی‌آورد، و این بار او بود که در مواجهه با مرگی که دوبار از دستش گریخته بود پیروز شد.

غزاله گذر کرد، از درد، از اضطراب، از بیماری، از گم‌گشتگی، و جسم نحیفش را باقی‌گذارند تا ردی از سفر بی‌بازگشتش برای تمام آنانی که می‌شناختندش، برای آنان که از نزدیکی‌اش به حساب می‌آمدند و برای دیگرانی که نام غزاله علیزاده را بر جلد کتاب‌هایش به‌عنوان نویسنده دیده بودند و تا سال‌های سال بعد این نام آنان را

به یاد زنی می‌اندازد که روح بی‌طاقتش جز با نوشتن آرام نمی‌گرفت. آخرین نوشته غزاله، وصیت‌نامه کوتاه و پر از حس قدردانی‌اش بود که در آن از انگیزه مرگ خود خواسته‌اش می‌گوید و سرنوشت نوشته‌هایی را که هنوز ناتمام بودند به رضا براهنی، هوشنگ گلشیری و منصور کوشان می‌سپارد: «آقای براهنی و آقای گلشیری و کوشان عزیز؛

رسیدگی به نوشته‌های ناتمام خودم را به شما عزیزان واگذار می‌کنم. ساعت یک‌ونیم است، خسته‌ام، باید بروم. لطف کنید و نگذارید گم‌و‌گور شوند و در صورت امکان چاپ‌شان کنید. نمی‌گویم بسوزانید، از هیچ‌کس متنفر نیستم. برای دوست‌داشتن نوشته‌ام. تنها و خسته‌ام برای همین می‌روم. دیگر حوصله ندارم. چقدر کلید در قفل بچرخانم و قدم بگذارم به خانه‌ای تاریک. من غلام خانه‌های روشنم. از خانم دانشور عزیز خداحافظی می‌کنم. چقدر به همه و به من محبت کرده است. چقدر به او احترام می‌گذارم. بانوی رمان، بانوی عطوفت و یک هنرمند راست و درست. با شفقت بسیار. خداحافظ دوستان عزیزم.»

چنین پایانی تنها پایان درد و حیرانی زنی بود که تا سال‌های سال بعد، تا امروز و تا آینده‌ای دور هنوز و همچنان به‌واسطه آثار ماندگاری که خلق کرد، نامش زنده خواهد ماند. زنی که در بهمن سال ۱۳۲۷ در مشهد به دنیا آمد و با نام غزاله (فاطمه) علیزاده فرزند اول و آخر خانواده شد. کودکی غزاله در محضر مادرش، خانم منیرالسادات سیدی که خود شاعر و نویسنده‌ای اهل فن بود و همین‌طور حضور در محافل ادبی‌ای که در خانه‌شان برپا می‌شد، با قصه عجیب‌شد و قصه چنان با زندگی‌اش پیوند خورد و در جانش نشست که خود سال‌ها بعد می‌گوید: «تنها با نوشتن است که نجات پیدا می‌کنم، تنها با نوشتن است که زندگی‌ام معنا پیدا می‌کند، و از لحظه‌ای که نتوانم بنویسم همه چیز منقطع می‌شود، همه چیز دچار آشفتگی می‌شود، من نویسنده شاید به دنیا آمده‌ام.»

اما آنچه برای ادامه تحصیل در دانشگاه به خواست و مشورت مادرش انتخاب کرد، رشته حقوق سیاسی دانشگاه تهران بود. درس حقوق خواند و به دلیل علاقه و اشتیاقش به داستان و فلسفه همچنان مطالعاتش در این زمینه‌ها را حفظ کرد. بعد از پایان دوره تحصیلش در دانشگاه تهران عازم فرانسه شد تا ادامه تحصیلاتش را در دانشگاه سوربن پی‌بگیرد، اما از آنجایی که علاقه وافرش به فلسفه و ادبیات پابرجا بود، تغییر رشته داد و در رشته فلسفه و سینمای همان دانشگاه با تمرکز بر فلسفه اشراق به تحصیل پرداخت، هرچند که همزمان با کار روی پایان‌نامه‌اش، مرگ پدر از راه رسید و ناچار شد تحصیلات را نیمه‌کاره رها کند و به ایران بازگردد.

آشنایی غزاله علیزاده با بیژن الهی، شاعر، مترجم، محقق و نقاش ایرانی، به ازدواج‌شان انجامید و ثمره این ازدواج دختری بود به نام سلما، هرچند این ازدواج دوام نداشت و این دو سال ۱۳۵۴ از یکدیگر جدا شدند. علیزاده در سال ۱۳۶۲ برای بار دوم و این بار با محمدرضا نظام‌شهبیدی ازدواج کرد، هرچند این رابطه هم دوامی نداشت و چند سال بعد از نظام‌شهبیدی هم جدا شد. غزاله علیزاده به‌جز سلما، دو فرزند دیگر هم داشت، دخترانی که از بازماندگان زلزله سال ۱۳۴۱ بوئین‌زهرا بودند و علیزاده آنها را به فرزندخواندگی پذیرفته بود.

غزاله که در سنین نوجوانی فعالیت ادبی خود را آغاز کرده بود و همان زمان هم داستان‌های کوتاهش در مجلات مختلفی به چاپ رسیده بود، بعد از نیمه‌کاره‌ماندن تحصیلاتش، داستان‌نویسی را به‌صورت جدی پی‌گرفت و در سال ۱۳۵۶ اولین مجموعه داستان خود را با نام «سفر ناگذشتنی» شامل داستان‌های شجره طیبه، پاندارا، با انار و با ترنج از شاخ سیب، منتشر کرد.

چاپ این کتاب شروع فعالیت حرفه‌ای نویسنده‌ی غزاله علیزاده بود تا نام او رفته‌رفته در محافل ادبی و در میان